

نکته‌ها و پاره‌ها

نامه مهم عارف قزوینی به رعدی آذرخشی

ایرج افشار

از آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، دوست بزرگوار و سراینده نامدار سیاسگزاریم که این نامه را برای چاپ در اختیار این مجله گذارده‌اند. هم عکس نامه چاپ می‌شود و هم متن. به طوری که خواننده‌ام. به راستی نامه‌ای است مهم هم از لحاظ شناختن روحیات شاعر در روزگار افسردگی و دوری، و هم حاوی اطلاعاتی است ادبی درباره یکی از معاصرانش. در نقل نامه گاهی رسم الخط امروزی رعایت شد و از حذف کلمات دشنام خودداری تمام برای اینکه کاملاً وضع و حال عارف را در آن زمان بشناسانیم و البته همه این کلمات حکایت از عصبانیت و ناراحتی دارد ورنه مرحوم ملک الشعرای بهار و همچنین دیگران سزاوار اینگونه بی‌حرمتی نیستند و شرمنده‌ایم که این‌گونه کلمات در مجله درج می‌شود. ضمناً گفته شود که اسناد و مدارکی هم آقای بدیع مرحمت کرده‌اند که در شماره‌های دیگر چاپ خواهد شد.

ایرج افشار

در اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ خورشیدی که چند ماهی از آمدن من از تبریز به

تهران (برای تحصیل در مدرسه حقوق و علوم سیاسی) می‌گذشت غزلی حاکی از اظهار ارادت به شادوران عارف قزوینی که در آن هنگام در همدان می‌زیست در مجله طوفان ادبی منتشر کردم و آن غزل را به همراه نامه‌ای برای عارف فرستادم.

پس از چند روز جواب مفصلی از او رسید که بخشی از آن شامل اندرزهایی بود و در بخش دیگر عارف مطلب مهمی را به عنوان امانت به من سپرده و تأکید کرده بود که آن را پس از مرگ وی منتشر کنم و آن امانت کیفیت سروده شدن عارف نامه ایرج میرزا بود.

اگرچه نامه عارف با گذشت سالها در میان اوراق و اسناد من گم شده بود ولی احتیاطاً در کتاب پنج آینه در (منظومه دو روز در کویر - صفحه ۹۱ و ۹۲) خلاصه آن را از حافظه نقل و اظهار امیدواری کرده بودم که روزی آن نامه را پیدا کرده به چاپ برسانم.

خوشبختانه چند روز قبل ضمن جستجو در توده‌ای از نامه‌های قدیم پس از ۶۱ سال موفق به یافتن آن نامه، با خط شیوا، شدم و اینک با اظهار تأسف از تأخیری که پیش آمده است وصیت‌نامه آهنگساز نابغه زمان ما را در دسترس خوانندگان مجله «آینده» می‌گذارم.

غلامعلی رعدی آنرختشی

رعدی شریف و عزیزم

هشتم اردیبهشت عبوراً به فراش پست برخورده چند بسته روزنامه‌هایی که کمتر آنها را از روی میل خوانده و می‌خوانم با یک پاکت که چشمم آشنایی با خط آن نداشت به من داد. از دیدن آن پاکت دلخوش نشدم که هیچ بلکه دلتنگ هم شدم که آیا باز چه کسی به دروغی اظهار دوستی و مهر کرده که اگر جواب ننویسم بد، و دروغ بنویسم بدتر.

سر پاکت را باز کرده همین که چشمم در صفحه دو به اشعار آن افتاد با یک حال عصبانی بدون اینکه بخوانم و بدانم چیست و از کیست دو مرتبه آن را در

پاکت گذاشته منتها کاری که کردم در میان کوچه نینداخته و بر جیب «پاردسو» گذاشته به راه افتادم.

اگر شنیده باشید این اوقات پیش از پیش برای بیگانگی روحی و همچنین نبودن با افکار عمومی

ز بیگانه وز آشنا می‌گریزم گریزم ندانم کجا می‌گریزم

با دوست و دشمن قطع آمیزش کرده از یار و اغیار بریده «در گوشه‌ای به حال پریشان خزیده‌ام». ضمناً برای آشنایی و خو گرفتن با خوی سگ از خوی مردمی دور هر که خود را به من نزدیک کند به خطر نزدیک کرده است. برای اینکه بی‌پروا به پروپای این و آن پریده تا از حدود خویش تارشان سازم. این شعر را از هر که هست خوب شعری است، خویر آنکه مناسب با حال حالیّه من است.

از بس که ز هم‌رهان خطا دیدم از سایه خویشان گریزانم

اتفاقاً آن روز را برخلاف میل و عقیده با کمال اکراه به منزل فریدالدوله مدیر روزنامه گلگون یا گل‌گون که بر روی هم گلگون می‌شود رفته آن هم به این ملاحظه که اگر نمی‌رفتم او می‌آمد. چون حوصله پذیرایی از کسی ولو اینکه ربع ساعت هم باشد ندارم «رفتم که مباد او بیاید» در ورود چشمم به چشم چند نفری افتاد که هیچ میل روبه‌رو شدن با ایشان نداشتم تا چه رسد به اینکه طرف گفتگو واقع شوم. آن هم گفتگوهای... سیاسی که پایه و اساسی اگر داشته باشد بر روی منجلا ب متعنی گذاشته شده است که گندش دنیا را پر کرده است. بدبختانه چون این مرض هم عمومیت پیدا کرده است تا مملکت و ملتی را تمام نکند تمام شدنی نیست.

نشستم بدان سان که گویی سپندی سیه‌بخت بر روی آتش نشیند

برای اینکه زبان و گوش را بیش از تعارفات معمولی دچار زحمت نکرده باشم دست برده همان پاکتی را که با کمال کراهت و کسالت در جیب گذاشته که ممکن بود ماهها همانطور نخوانده می‌ماند بر حسب ظاهر با عجله هر چه تمامتر بیرون آورده که خود را به خواندن آن مشغول کنم. اول شروع به خواندن سر

پاکت کرده همین که چشمم به کلمهٔ رعدی افتاد به قوهٔ برق خیال «تا آخر آن را نخوانده خواندم».

در مقدمه کاغذ مرا استاد خود خوانده، ولی من تو را اولاد خود می دانم. اگر همان طوری که فکر دوربین من با دوربین مآل اندیشی رعدی کوچک را بزرگ نشان داده است او نیز از کوچکی در راه بزرگی از تحمل هرگونه زحمت و مشقتی شانه خالی نکند، به فرمایش نظامی فرزند خصال خویش باشد روح من در انتخاب یک چنین فرزندی الی الابد شاد خواهد بود. پس بیا برای خاطر یک روحی که در تمام دورهٔ زندگانی... آرامش و آسایش ندیده و چیزی هم از مدت حبس تاریک آن باقی نمانده شاید ان شاء الله خیلی زود از زندان تن رهایی جسته بر فرض اینکه به طرف جهنم هم پرواز کند یقیناً آتش به گرمی عرق دیدن تألمات روح آزار و این شکنجه و فشاری که تا زنده است گرفتار اوست نیست. بگذار تصوارت من در مورد تو خدا نکرده بی مورد واقع شده. مانند نقش بر آب گویی «تو پنداری خیالی بود و خوابی» بشود خیالات گذشته و امید آیندهٔ من این است که حقیقتاً نابغهٔ عصر خویش باشی. پس جهد کن مافوق تصورات من پرواز کرده یا در همانجا پر باز کنی.

حُسن ظنی که همان تو را وادار کرده است به جستجوی حال من برآیی بی کم و بیش همان است که خودت پنداشته‌ای. بلی یکی از یادداشت‌های فراموش نشدنی مسافرت آذربایجان من که از صفحهٔ سینه و لوح دل محو شدنی نیست سیمای نجیب قیافیهٔ ایرانی، بشره‌ای که مبشر هوش و نمایندهٔ آیندهٔ درخشان و برومند رعدی است بوده است. من هیچ وقت شما را فراموش نکرده، اگر شما هم خودتان را فراموش نکنید یقیناً مرا فراموش نخواهید کرد. وجدان پاک خودم را گواه می گیریم که من تمام جوانان ایرانی نژاد را شریف و بزرگوار می خوانم، شما را شریف تر و بزرگ تر و بهتر.

از مزدهٔ توقف طهران شما هم خوشوقت و هم دلتنگم. اما دلتنگی خود را تنها با این شعر می توانم به شما بهتر از نوشتن چندین صفحه نثر بفهمانم.

دلَم به پاکی دامان غنچه می لرزد که بلبلان همه مستند و باغبان تنها

طهران یک بی‌ناموس خانه‌ای است که باک ندارد از اینکه ناموس مملکتی را به باد دهد. پس شما را به خدا، بعد به شرافت خودتان می‌سپارم. زنه‌ار از معاشرت ناجنس پیرهیز «که آب و آتش و مِشت و درفش و سنگ و سبوست». این یک فرد را هم ممکن است در موقع بیکاری... ساخته به جهت من بفرستید. مقصود بدانید انسان در هر دوره‌ای از ادوار عمر و فصول زندگانی آنها غفلت ورزد بایستی مابقی وظایف آینده را عطف به گذشته داده تا پایان عمر از هر جهت خود را غفلت زده پندارد. در این باب یک کتاب نوشتن کم و یک حرف زیاد است «بگذر تو از آن گفته که ناگفتنی است».

اما خوشوقتیم از این راه است بلکه با خواست خدا و جدیت خود شما مسافرت از تهران مقدمه سفر اروپا باشد. چه کنم از من که کاری ساخته نیست بلکه بعد از عمری خون خوردن معلوم شد من اولاد این آب و خاک نیستم بلکه حق حیات در این مملکت دوست‌گداز دشمن نواز ندارم. این وطن خائنین و اجنبی پرستان است والا اگر غیر از این بودی و برای من هم در این آب و خاک حقی بود ممکن بود با حق خودم شما را برای وطنم به اروپا بفرستم. خونم باز در این موقع به جوش آمده ولی بیش از این نقداً چیزی نمی‌توانم بنویسم. امیدوارم در هر کجا باشید از این به بعد ترک مکاتبه نکرده من هم یک قسمت چیزهایی را که روزگار فرصت نوشتن آنها را به من نخواهد داد شاید خلاصه آنها را به مرور نوشته برای محاکمه تاریخ بعد از مرگ خودم به شما بسپارم.

در خصوص نبودن من در طهران و انتظار کشیدن سرکار که شاید در زمستان طهران آمده و یأس از آن اسباب تأسف سرکار نباشد. من از این جهت هیچ‌گونه تأسفی ندارم. برای اینکه اگر علی بیرنگ یا امیر خیزی یا حاجی محمد آقای نخجوانی که هر سه از برای من شریف و عزیزند هر یک از اینها را پسری بود من از نزدیکی به اولاد آنها که مثل شما سمت فرزندی به من داشتید فرسنگها دوری می‌جستم.

همین قدر لازم است بدانید سه چیز مرا پیر بلکه تمام کرد:

- کشته شدن سردار نامی ایران که قرن‌ها خواهد گذشت و نظیر او را این

کشور بلا دیده نخواهد دید، کلنل محمدتقی خان،
 - هوی یک مشت شیاد بی عاطفه دزد خیانت پیشه که از آن جمله است
 ملک الشعرا مرا به طرفداری از آقا سید ضیاء،
 - عارف نامه جلال الممالک ایرج میرزا.

تعجب نکنید از اینکه چه طور شده است که چند شعر مزخرف را در
 ردیف کشته شدن کسی می‌گذارم که تمام آرزوهای من با او به خاک رفت و خبر
 مرگ او استخوان‌های مرا خرد کرد. این قسمت شرح مفصلی دارد که اگر طبیعت
 کارشکنی نکرد آن رات در ضمن تاریخ زندگانی دوره آزادخواهی خود که کتاب
 مفصلی خواهد شد و یقین دارم این آرزو هم مانند سایر آرزوهای من به گور
 خواهد رفت، خواهم نوشت. نقداً همین قدر بس است که بگویم نتیجه‌اش این
 شد که یک مغز جنونی کارش به جایی کشیده شده است که نمی‌خواهد شما را
 که عزیزتر از فرزند او هستید ببیند.

من از مادر شریف زاییده شده و امیدوارم با همان شرافت به خاک روم
 دامن شرافت من روزی که بدانم لکه‌دار شده است با خون خود آن لکه را
 شستشو خواهم داد ولی در این قسمت دامن مرا لکه‌دار کردند. اگرچه این
 قسمت چیزها در ایران گذشته از اینکه عیب نیست و اغلیبی هم او را حُسن
 می‌دانند شعرای نهضت انقلاب ادبی ایران جزو معلومات ادبی به شمار
 می‌آورند.

ولی برای شخص من که حقیقتاً می‌خواستم در این اواخر از هر جهت
 مقدس و پاک و بی‌عیب و بی‌آلایش باشم کار ندارم به اینکه دامن من از این
 حرفها آلوده شد یا نشد ولی یک لطمه بزرگی به روح من زد که یک قسم
 گوشه‌گیری خود را می‌توانم مربوط به آن بدانم.

البته اگر یک موقعی به انجام خیالات خود که از این به بعد زندگی را برای
 آن می‌خواهم و آن هم این است تاریخ زندگانی عمر به مرارت گذشته خود را به
 قلم آورده خودم را به آنهایی که بعد خواهند آمد و حساب من با آنهاست معرفی
 کنم. فقط چیزی که تاکنون به روح مقدس کلنل محمدتقی خان قسم به کسی

نگفته و اگر اتفاقاً گفته باشم به علی بیرنگ گفته و حالا به یادگار به شما می‌سپارم آن هم برای بعد از مرگ خود، این است که بدانید علت گفتن «عارف‌نامه» ایرج میرزا چه بود.

اولاً بدانید من با ایرج میرزا سالها دوست بودم. در مسافرت خراسان که باعث و محرک کلنل شهید می‌شود گفت از ده قسمت نُه قسمت من بودم که اگر تاریخ خراسان را نوشتم معلوم خواهد شد - وارد شهر مشهد نشده در باغ خونی که قبل از گرفتن شهر خود کلنل منزل داشت منزل کرده برای اینکه در میان مردم نباشم و از حال مردم، از دوست و دشمن مطلع باشم. جلال‌الممالک مرحوم چندین مرتبه آمد رو پنهان کردم. چند بار هم تلفون کرد و وقت خواست وقت ندادم. چون بعد از تحقیقات معلوم شد گذشته از شاهزادگی و پسر عمه بودن با قوام‌السلطنه با انگلیسی‌ها هم مربوط بود. بعد از بیست روز در اطاق انتظار ایالتی او را ملاقات کرده این اشعار را به شوخی خواند. ولی اصلاً اینهایی که بعد انتشار یافت نبود. در مقدمه گله کرده بود که چرا منزل من که منزل خودت بود وارد نشدی. بعد هم قدری شوخی کرده دست آخر به مدح کلنل شهید خاتمه داده بود و عذر از من خواسته بود که حق با تو است. کسی که میزبانی شریف و بزرگ مانند سردار با افتخار ایران کلنل محمدتقی خان داشته باشد نباید منزل کرده وارد منزل من شود. و بعد آن مدح را که نسبت به چنین سردار شرافت بخشی بود تغییر داده به اسم بی‌شرف‌ترین اشخاص، نصرت‌الدوله پسر فرمانفرما تمام کرد.

روزی که با کلنل قرار گذاشته بودیم نمایش راجع به ساختن مقبره فردوسی داده شود که شرح آن هم مفصل است در باغ ملی با من روبه‌رو شد. چون کارش پیش من از پرده بیرون افتاده بود آمد جلو که با من دست بدهد. من دست کشیده آشکار با حضور آگاهی مدیر روزنامه خراسان که آن هم آدم بی‌شرفی بود گفتم من به آدم بی‌شرف دست نمی‌دهم.

این تفصیل من و ایرج میرزای مرحوم و عارف‌نامه بود پیش شما امانت

بماند.

اما راجع به قسمت تحریرات خود که همه آنها ناتمام مانده و از آن می‌ترسم با این پریشان خیالی موفق به انجام آنها نشوم بعد خواهم نوشت نقداً حالت از این بیشتر چیز نوشتن ندارم.

دیروز بعد از نوشتن دو صفحه قبل برای معالجه منزل دکتر بدیع رفته بین راه باز فراش پست چندین روزنامه به من داد که من جمله هفتگی طوفان بود. اسم سرکار را در ردیف اسامی شعرای جوان خوانده تعجب کردم. آقای رعدی عجله نداشته باشید، خیلی زود است شما معروف شوید. چون قبلاً نوشته دیگر نمی‌خواهم پافشاری کنم.

همین قدر بدانید نمی‌خواهم شما ملک الشعرا و طوفان را صورتاً هم بشناسید. این را هم بدانید من اگر به شما با این پریشان خیالی چیز نوشته به امید نظریات خود و به امید به آینده درخشان شما بوده است. من به کسی چیزی نمی‌نویسم یعنی حوصله این کارها را ندارم.

حال موقع تحصیلات شماست نه مسابقه شعری، خود دانید. غزل شما را فریدالدوله خواست بگیرد در گلگون درج کند. برای اینکه نداده باشم گفتم می‌خواهم یک مقدمه خودم بنویسم. شاید هم خیال کرده بودم بنویسم اگر دیدید من در گلگون چیزی نوشته اولاً برای اصرار همه روزه مدیر آن بوده. ضمناً راجع به مسئله استرمردخای علاقه‌مند بودم، به این واسطه بود. در ایران هنوز یک ورق پاره پاک پیدا نمی‌شود که بشود در آن چیزی نوشت. باز هم تکرار می‌کنم، زود است شما مردم را و مردم شما را بشناسند. عجله لازم نیست.

ابوالقاسم عارف

سال شاهنامه^(۱)

هر ایرانی در هر طبقه و درجه‌ای که باشد نسبت به حال خود، مقدار عظیمی از ملیت خود را مدیون فردوسی است و این از بدیهیات اولیه است. و تکلیف وجدانی هر ایرانی است که از هر راهی و به هر وسیله‌ای که می‌تواند لساناً یا قلمماً یا مالاً یا مجاهده یا به هر نحوی از انحاء دیگر کمکی به برپا ساختن مقبره فردوسی و اعلاء ذکر او و نشر مناقب و محامد او و تخلید نام متبرک او بنماید...

محمد قزوینی

شاهنامه کتابی است که خواندن آن بر هر ایرانی واجب است زیرا اولاً گنجینه‌ای است از انواع جواهر گرانبها، از هر قسم حکمت و پند و هر چیز نفیس که بخواهید. ثانیاً خواندن شاهنامه کیفیت مخصوصی دارد که احساسات خوب از وطن پرستی و ایرانیّت و غرور ملی و شجاعت در انسان ایجاد می‌کند. به علاوه فردوسی ایرانی را به طرز بسیار خوبی معرفی می‌کند... غرض این است که خواندن شاهنامه بر هر ایرانی واجب است. به علاوه شاهنامه تنها مال ایرانی نیست مال نوع بشرست و نوع بشر از او استفاده می‌کند...

۱. آئینده، سال ۱۶، شماره ۱-۴ فروردین ۱۳۶۹، صص ۳-۴.

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت، هم از جهت کیفیت بزرگ‌ترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم و از این که سخنانم گزافه نماید احتراز نداشتم می‌گفتم شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشر است..

محمدعلی فروغی

شاهنامه فردوسی یک دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است... آنچه شعرای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته‌اند در تذکره‌های شعرا ثبت است و حاجت به درج نیست. نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را به عبارت عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده‌اند و یقین است که نسل آینده ایران پایه فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها به دادن اسم وی به یک خیابان پایتخت اکتفا نکرده مدرسه ادبیات و تاریخی به نام مبارک وی خواهد برافراشت و پیشین‌گویی آن مرد بلند همت سخنور را به مقام حقیقت خواهند آورد...

سیدحسن تقی‌زاده

شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهم است: اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بزرگ است و از طبع و قریحه یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همت و پشتکار و فداکاری او و بیست سی سال خون جگر خوردن او به وجود آمده است. دوم اینکه تاریخ داستانی و حکایات نیاکان ملت ایران را شامل است و در حکم نسب‌نامه این قوم است. سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکم‌ترین علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکن‌اند. مقام شعری و هنری شاهنامه به قدری بلند است که حتی اگر از جامه زبان فارسی نیز عاری شود یعنی به زبانی از زبانهای دیگر عالم چنانکه باید و شاید آن را ترجمه کنند باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود.

مجتبی مینوی

نمونه نادرستی علمی برای انگیزه‌های سیاسی^(۱)

محمدتقی دانش‌پژوه

دانش‌پژوه ایران دوستی است که به حق از هر نادرستی علمی بر می‌آشوبد و بیتابانه می‌خواهد هر سمی را که از آن راه به ایران وارد می‌شود دفع کند. این است نمونه‌ای از آن.

این دانشمندی که در سال ۱۹۸۱ در متن کتاب هزار ساله‌ای دست برده است اینگونه تصرف سیاسی نابجا را بر چه حمل کرده؟ آیا او پیش خود نیندیشیده است که چنین عمل ناصواب نوعی از تقلب و تقلب حرام است و جز بیش‌رمی نامی بر آن نمی‌توان نهاد، آفتاب به بال شب‌پره پوشیده نمی‌ماند. خلیج فارس نامی است که در متون تاریخی و جغرافیایی هزار ساله، آن هم به زبان همین عربها، ضبط و ثبت است.

اگر چه دانش‌پژوه مقاله خود را «دو لغزش آشکار» نامیده است دفتر مجله برای آنکه حق مطلب گفته شده باشد عنوان دیگری را مناسب دانست.

آینده

در این روزها که از چاپ سه مجلد منطقیات فارابی (متون و شروح) و گزارش‌های دیگران بر آن آسوده شده‌ام و بر سر آنم که آنچه را در آغاز مجلد یکم

۱. آینه، سال ۱۵، شماره ۶-۹، شهریور تا آذر ۱۳۶۸، صص ۲۷۴-۴۷۲.

نوید داده‌ام در جلد چهارم (از پیشینه و تاریخ آن متون و گزارشها) بیاورم ناچار شدم که به مجموعه‌ای مورخ ۴۶۱ و ۴۶۳ کتابخانه ملک هم بنگرم و نکته‌هایی که والتر درباره آن در آغاز گزارش گرانبهای انگلیسی خود بر آراء مدینه فاضله فارابی آورده است بخوانم. دیدم او می‌نویسد (ص ۲۳ حاشیه ۲۸) چند صفحه پایان این مجموعه رساله‌ای است ناشناخته در زمین پیمایی.

در شگفت شدم. چه ما می‌پنداشتیم که در آن تنها بخشی از الهی تتوفرسطس و آراء مدینه فاضله فارابی است و بس. روشن شد که آراء فارابی در آن ناقص است و سپس این رساله گمنام سر و ته افتاده آمده است. این یازده صفحه گمنام را چند بار خواندم. دیدم به هیچ‌یک از نگارش‌های سیاسی و اخلاقی فارابی که گفتاری درباره آنها در مجله فرهنگ داده‌ام نمی‌ماند و رساله سخنی است از شهر و اقلیم‌شناسی و اندکی از سیاست مدنی و نزدیک است به کارهای علمی دیگر فارابی. گمان بردم که آن شاید بخشی از «المعایش و الحروب» اوست که در عیون الانباء (۲: ۱۳۹) از آن یاد شده و مژگان (ص ۷۷) و آتش (ص ۶۰) در فهرست‌های خود از آن یاد کرده‌اند، یا پاره‌ای از «صناعة الكتابة» با «الاجتماعات المدنیة» اوست که نامش را اشتاین شناید (ص ۲۱۸ و ۲۱۹) از فهرست اسکوریال و قفطی و ابن ابی‌اصیبعه آورده است.

سرانجام آن را نزدیک با خراج قدامه بن جعفر یافتیم و ناگزیر شدم که آن را هم بخوانم. این دفتر قدامه را محمد فواد سزگین در ۱۹۸۶ از اول نسخه یگانه شماره ۱۰۷۶ کتابخانه فواد کوپرولو (استانبول) که از سده هفتم است عکسی چاپ کرده است. از نگریستن بدان دریافتم پر است از آگاهی‌ها درباره ایران از رهگذر تاریخ و جغرافیای تاریخی و شناخت اقلیم و شهر و تاریخ اقتصادی و مالی و جغرافیای ریاضی در آغاز ورود عربها به ایران که در نوشته‌های دیگران کم است و سزاوار است که این کتاب با دقتی دوباره چاپ شود و به زبان فارسی هم درآید و نکته‌های تاریخی آن روشن گردد. چه نکته‌های تاریخی در آن هست که بایستی شهرشناسان و جغرافی‌دانان آن را روشن سازند.

دسلان M.De Salnc در مجله آسیایی J.A پاریس در ۱۸۶۲ گفتاری درباره

آن به فرانسه دارد اما نتوانست از رهگذر واژه‌شناسی جغرافیایی همهٔ تاریکیهای آن را بزدايد چون نسخه بی نقطه است و اعراب ندارد و خواندنش بسیار دشوار است.

اشپرنگر در ۱۸۶۴ دربارهٔ آن گفتاری دارد که متن آن را نیافتم. دانشمندان دیگر هم چنانکه سزگین در دیباچهٔ چاپ خود نوشته است دربارهٔ آن چیزهایی نوشته‌اند که باید همهٔ آنها را خواند. شارل شفر آن را از روی همان نسخه با دست عبدالله بن میرزا محمد خویی در استانبول نویسانده است و این نو نویسی در کتابخانهٔ ملی پاریس به شماره ۵۹۰۷ هست.

قدامه گویا نزدیک سال ۳۱۶ تا ۳۲۰ آن را در روزگار فارابی ساخته و در آن هشت منزلت است. افسوس که نیمهٔ نخستین آن از میان رفته و آن چه مانده است نیمهٔ دوم است از منزلت پنجم تا هشتم. افسوس نمی‌دانیم که دو منزلت نخستین آن در چه باره است. از گفتهٔ خود قدامه برمی‌آید که منزلت سوم آن در نثر و بلاغت است و منزلت چهارم آن در مجلس انشاء و مکاتبات خراجی (ص ۱۱ دیباچهٔ زبیدی).

در آن از مسالک و ممالک ابن خردادبه و فتوح البلدان بلاذری و الاموال ابوعمید قاسم بن سلام و خراج یحیی بن آدم قریشی بهره برده است. دخویه چند فصلی از منزلت پنجم و ششم را برگزیده و در دنبال مسالک و ممالک ابن خردادبه در لیدن در ۱۸۸۹ (ص ۲۶۶-۱۸۴) چاپ کرده است.

ده فصل از منزلت پنجم آن را شادروان خدیو جم با ترجمهٔ فارسی فصل نخستین آن در تهران به چاپ رسانده است. تصویر منزلت هفتم آن را علی بن شمیم با ترجمهٔ انگلیسی در لیدن در ۱۹۶۵ چاپ کرده است. من از خواندن آن دریافتم که بخشی از آن مانند اختلاف الفقهاء طبری و الحاوی است و از آراء ناسازگار فقیهان در آن یاد شده است.

نادرستی نخست

این دفتر را محمدحسین زبیدی در ۱۹۸۱ به چاپ رسانده و گمان برده

است که نسخه‌های پاریس و استانبول دو تا است و ازین رهگذر به نوشته سزگین لغزش‌هایی در نوشته‌های او راه یافته است.

اما لغزش آشمار غیرعلمی او این است که قدامه در باب سوم منزلت ششم (ص ۱۱۲ عکسی) یک بار از «الخلیج الفارسی» و دو بار از «بحر فارس» یاد کرده است. زبیدی در اینجا (ص ۱۴۸) به جای این دو واژه تاریخی و درست دو نام دروغین «الخلیج العربی» و «بحر العرب» را گذارده که جز خیانت ادبی نتوان بدان نامی دیگر داد. این مرد متعصب برای آن رندی کرده باشد در پانویس شماره ۱۹ گفته است در سه نسخه عکسی «الخلیج الفارس» آمده است ولی عربها آن را «الخلیج العربی» می‌خوانند! «بحر فارس» (دو بار) - که آن را «بحر العرب» چاپ کرده است چیزی نگفته است. از لغزشهای دیگر او باید مورخان و جغرافی دانان و مترجمان پرده بردارند.

قدامه در همین منزلت (ص ۱۹۵) از «دل ایران شهر» یاد کرده که پایتخت کشور ایران است و گفته که «عراق» همین جا است و معرب «ایران» است و ریشه آن را با گواهی سخنی از موبد آورده است. زبیدی در اینجا گویا نتوانست سخن قدامه را دگرگون سازد. پس از سخن قدامه چنین برمی‌آید که سرزمینی به نام عراق جز ایران نداشته‌ایم.

نادرستی دوم

لغزش آشکار دیگر از اسعد طلس است. او که چندی در ایران زیسته و نسخه «الصید والقنص» را در کتابخانه مجلس شورای ملی یافته که نسخه ناقص همان «المصاید والمطارد» کشاجم ابوالفتح محمودبن محمدبن حسین بن سندی بن شاهک سجزی بلخی شامستینانی شیعی در گذشته ۳۵۰ تا ۳۶۰ می‌باشد و آن را چاپ کرده و به سبب گرایش عرب‌مآبی خود کشاجم را «رملی» خوانده و او را عرب دانسته است. با اینکه کشاجم در همان کتاب نیاکان ساسانی خود را شمرده و گفته است «قومی بنی ساسان لیس حماهم بالمستباح».

درگذشت شاعر^(۱)

پرویز ناتل خانلری

با خبر درگذشت فریدون توللی غمی سنگین بر دلم نشست. سالها با هم آشنایی و دوستی داشتیم. به یاد نخستین روزهای آشنایی افتادم. دوره دوم سخن را آغاز کرده بودم. هر روز از خوانندگان نوشته‌هایی به نظم یا نثر برای درج در مجله می‌رسید که بسیاری از آنها در زنبیل جا می‌گرفت. سخن شیوه‌ای خاص خود داشت که می‌کوشید آن را حفظ کند. نوآوری، اما نه چنان که رشته تعلق به گذشته را یکباره بگسلد، به این سبب از شعرهای متعددی که به دفتر مجله می‌رسید شماره معدودی با سلیقه و روش سخن جور در می‌آمد.

یک روز در میان نامه‌ها قطعه شعری بود که از شیراز رسیده بود با نامی که تا آن وقت نشنیده بودم: فریدون توللی. اما شعر را بسیار پسندیدم. تعزلی بود با عنوان «هریم».

عصرها از دفتر مجله در سر راه به کافه فردوس در خیابان اسلامبول سری می‌زدم. این کافه قنادی محل اجتماع جوانان روشن فکر بود که بعضی از آنها تمایلات دست چپی داشتند، اگرچه آن محل خاص این گروه نبود. آنجا فریدون

۱. آینه، سال ۱۱، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۴، صص ۷۵۷-۷۵۶.

توللی را به من معرفی کردند.

از شیراز آمده بود. در شهر خودش با حریفان سیاسی در افتاده بود. شعرهای تند انقلابی سروده بود، و مقالات نیشدار پر از طنز و ریشخند در هجو دولتیان آن روزگار نوشته و در روزنامه‌های محلی چاپ کرده بود، و بعد آنجا میدان را تنگ دیده برای ادامه مبارزه به تهران آمده بود.

در تهران با نیما یوشیج آشنا شده و سخت مفتون او شده بود تا آنجا که نام نیما را برای نخستین دختر خود اختیار کرده بود.

شاید شعر «مریم» نخستین اثر فریدون بود که جنبه سیاسی و اجتماعی نداشت. غزلی بود به معنی وسیع کلمه در قالبی نو. خوانندگان و همکاران سخن پسندیدند و تحسین کردند.

سخن در پایان دوره سوم تعطیل شد و من به سفری دو ساله رفتم. در بازگشت از سفر توللی را در تهران دیدم که متواری می‌زیست. در شیراز خطر جان داشت و به پایمردی یکی از افسران بلندپایه به تهران گریخته بود و اینجا هر چندی در خانه دوستی یا خویشی پنهان می‌شد.

همین که سخن کار خود را از سرگرفت فریدون توللی با آن همکاری کرد. این دوره زندگانی او زمان شور و غلیان عواطف شاعر و شکفتگی طبع او بود. شعرهایش تنها در سخن منتشر می‌شد و خواستاران آثار او چشم به راه این مجله بودند. کم‌کم شاعر راه خود را یافته و به شیوه خاصی از بیان عواطف عاشقانه رسیده بود که حاصل کارش را از آثار دیگران متمایز می‌کرد.

از آن پس، چه در دوران همکاری با سخن و چه در ملاقات‌ها و مجالس خصوصی، موضوع گفتگوی ما شعر و شاعری بود. توللی کار شاعری را جدی گرفته بود چنانکه هیچ پیشامدی او را از این هنر باز نمی‌داشت و از همه حوادث در این کار استفاده می‌کرد.

جای آن نیست که درباره آثار، او که با مرگش نقطه خاتمه بر آن گذاشته شد به تفصیل گفتگو کنیم. این کار باید با دقت و فرصت بیشتری انجام بگیرد. اما اکنون این قدر می‌توان گفت که فریدون توللی در تاریخ ادبیات ایران خاصه در

زمینه شعر مقامی برای خود احراز کرده بود. سخنوری دم از گفتار فرو بست و شعر معاصر فارسی با مرگ او یکی از بزرگان خود را از دست داد.